

بازدید قصه‌ی امروز

(۲)

پیش از این از عشق سخن گفتیم - و بیاد آوردم که مادر قصه‌ی امروز به ندرت به عنصر واقعی عشق میان زن و مرد بر می‌خوریم ، و باز گفتیم که اکثر قصه‌های عاشقانه باطل و بی‌پایه است .

اما عشق تنها رابطه‌ی معنوی و خواهش کامل مرد و زن نیست . انسان به آزادی ، به زدگانه ، به مردم ، به ملت و به دنیا نیز دلمی بندد ، نه دلبستگی طمع و زرانه و طلبکارانه ، نوعی دلبستگی که حکایت از میل به تملک نمیکند ، نوعی خواهش غیر مادی و یا مادی برای غیر خود .

ما در قصه‌ی امروز از اینگونه خواستن‌ها اثر نمی‌یابیم - و باز باید احتیاط ، می‌یابیم ، بسیار کم و ناچیز .

چرا در قصه‌ی این سالها خبری از عشق به زدگانه نیست ؟ اثری نیست از دوست داشتن مردم و از دوست داشتن آزادی و از دلبستگی به اجتماع و از عشق به عدالت ؟ احساس میکنی که کلمات ، در مسیر استملاکشان به دست دیگران چه فقیر شده‌اند ، پوسانده شده‌اند ، نوعی تزویر و تقلب را در نفس خویش نگهبان نموده‌اند و گناه خنده‌آور نیز شده‌اند .

آیا چیزی بر قصه‌نویس زمانه‌ی ما «حرام» شده است ؟

این کدام «حرام» است که داستان نویس نمی‌تواند در آن ورود کند ؟

آیا عجیب نیست که مادر مجموعه‌ی قصه‌ی چندسال پیوسته به اکنون چیزی که حکایت کند از عشق به آزادی نمی‌بینیم ؟ آیا عجیب نیست که داستان نویس روشنفکر امروز ، مطلقاً قصه‌ی خاک نوشتن را کنار گذاشته است ؟ آیا در آزادی ، در زدگانه ، در مردم چیزی مجذوب کننده نیست ؟ آیا در این زمینه‌ها نوشتن ، داستان را مبتذل میکند ؟ و داستانی که عشق به همه‌ی اینها یا یکی از این عوامل موضوع آن باشد مسخره است ؟ حتی

مسخره‌تر از همه‌ی مسائلی که داستان‌نویس روشنفکر امروز پیش کشیده است؟ در اینجا است که من می‌خواهم به دلایل بی‌اندیشم، شاید که آشکار شدن علت، علت را از میان بردارد.

درباره‌ی علت گریز داستان‌نویس از نوشتن قصه‌های عاشقانه‌ای که بطنی میان‌زن و مرد را نشان بدهد سخن گفتیم. دیدیم که چه مسائلی قصه‌نویس را از نوشتن داستان عاشقانه باز می‌دارد و نظر بر این بود که نوشتن آنگونه قصه‌ها زیرکانه است و هم منطقی، اما اینجا نظر برخلاف آنست.

به ظاهر دو مسئله‌ی مهم، داستان‌نویس زمانه‌ی ما را از نوشتن اینگونه حکایت باز می‌دارد.

نخستین علت، همچنان که به اشاره‌ای از آن گذشتیم این است که قصه‌ی عاشقانه (عشق به مفهومی که در این قسمت مورد گفتگوست) نوشتن متعلق به گروه خاصی شده است، گروهی که قصه‌نویس امروز ایشان را باور ندارد و دوست ندارد که از زبان ایشان داستان خاک و مردم را بشنود.

چنین قصه‌ها در حد ممکن نفرت‌انگیز هستند، قصه‌هایی هستند که آشکارا بوی کسب و کاسبی می‌دهند، بوی نان گرم در تنور داغ. اینگونه قصه‌ها اغلب شنیدنی هستند نه خواندنی. می‌شنوی و بر خود می‌لرزی. می‌شنوی و از هر چه دوست داشتنتی تر است در این قالب، احساس نفرت می‌کنی. می‌شنوی و از هر چه تاریخ و قصه‌پردازی‌های تاریخی و مردم دوستی‌های تاریخی بیزار میشوی. حس می‌کنی که برای نوشتن داستان‌های مردمی خوبی مردمی باید و خصوصیات انسانی و صفا و صمیمیت و قصه‌نویس امروز که نمی‌خواهد مخدوظ باشد، نمی‌خواهد از آن دوست داشتن‌های بی‌ریای مردمی سخن بگوید. می‌بیند که میدان میدان او نیست. سکه‌ی قاب سکه‌ی روز است. و کنار می‌کشد. و دور می‌شود. تلاش می‌کند که حتی اگر احساسی عمیق هم نسبت به یک دوست داشتن تاریخی دارد آن احساس را مغلوب کند. دور می‌شود. تا حد ممکن دور می‌شود.

هیچ چیز برای یک هنرمند دردناکتر از این نیست که ببیند که این کار او را به بازی گرفته‌اند و یا از وسیله‌ی کار او چیزی به وجود آورده‌اند که به تحقیر و مسخره است. حتی یک تارزن یا بی‌زن دوره‌گرد هم نمی‌تواند تحمل کند که دست‌ها بر سیم‌های تارزش دست بکشند یا کودکان درنی فقیرانه‌ی او بدمند و صداهای ناخوش از آنها درآورند. کلیه وسیله‌ی کار داستان‌نویس است. و چون کلمات به تباهی کشیده شدند، سوختند، پوسیدند و بوی کثیف کاسبی گرفتند، این داستان‌نویس است که ذلیل

میشود ، غریب میماند و پناه میبرد به کلمات غریب و مفاهیمی دزد آن کلمات ، کلمه‌ی بد مفهومی را فقیر میکند ، همچنان که موضوع پست ، کلمات را به دنائت آورده میکند .

به این ترتیب داستان نویسی روشنفکر امروز که بی شک کم توشه است و نوشته‌هایش محتوی جاذبی ندارد این عیدان را هم از دست میدهد و به همین دلیل است که می بینیم مسئله‌ی عشق به زادگاه به مردم و به آزادی محدود میشود به همان داستان ها که تفتیم و کتابهای دوره‌ی شش ساله‌ی ابتدائی . و از این حد فراتر نمی رود که نمی رود . اما سوال اینست که آیا مفهوم واقعی دوست داشتن مرز و بوم خود و مردم هم مرده است ؟ آیا به راستی روشنفکر امروز خاکش را دوست ندارد ؟ احساس محبت به دیگران در او تمام شده است ؟ آری هیچکس هیچگونه دلبستگی به مفهوم عمیق آزادی و انسانیت ندارد ؟ پس آن همه فریاد ، آن همه عرق ریختن ها و صدا در صدا انداختن ها دروغ بوده است ؟ پس این روشنفکرانی که **سازتو رامیشناسند و از مفهوم آزادی سارتر سخن میگویند** اینها که **جان اشتاین بک** را دوست دارند ، می پرسند ، می خوانند و باز میخوانند ، اینها که همیشه **گویی بت اعظمشان است** و خوب میدانند که زنک ها برای چه کسانی به صدا در می آید و میدانند که یک پیر مرد ، حتی دزمرز مرگ و زندگی چگونه مقاومت را دوست میدارد و چگونه عاشق فتح و غلبه است ، اینها که این چیزها را میدانند یک عده حقه باز هستند ؟ اینها که پیش از این در اطاق های دربسته از رسالت هایشان و از عشق عمیقش به مردم و از سرسپردگی- هایشان به خواست های انسانی حرف میزدند دروغگو های حقیری هستند ؟ اینها یک هدایت میگویند و ده هدایت از گوشه و کنار لبهایشان می چکد . اینها مایه‌ی افتخارشان اینست که هدایت خوانده اند و میتوانند از هدایت حرف بزنند . بوق کور را سه بار خوانده اند ، ده بار خوانده اند ، از حفظ کرده اند اما در قصه هایشان از **مایه‌ی مقول خبری نیست** . هیچکس به روی خود نمی آورد که **اقیران** وجود دارد ، که **انیران** هم کتابیست از هدایت ، از دوستان هدایت و از همفکران هدایت .

و همین جاست که من از دو بین علت سخن میگویم . دومین علتی که داستان نویسی امروز را از قصه‌ی مردمی نوشتن باز میدارد . او رانگ میدارد تا این عشق به حد ممکن فاسد شود و ورود به آن ناممکن . قصه نویسی روشنفکر امروز ترسو است ، ترسو به حدی که باید باشد . ترسو آنقدر که لااقل خودش بفهمد که می ترسد . او نزد دیگران میگوید : « سری که درد نمیکنند نباید بست . » و نمیخواهد بداند که سر هنرمند همیشه درد میکند . هنرمند صادق سر درد دائم دارد . پیش از این گفتم که اینها زمانی صدا در صدا در می انداختند و

اکنون می‌افزایم که صدائی در میان هزاران صدا داشتن کار آسانی است .
خود در میان موج جوشان غرق کردن و هم آوای همگان شدن از شجاعت
خبر نمیدهد . فقط ترس را اثبات میکند و همین نشان میدهد که داستان
پرداز امروز هم مانند همه‌ی دوستانش آزادی را در اطاق دربسته دوست
میدارد .

داستان نوشتن يك نوع پذیرفتن تنهائی است ، يك نوع جدا شدن
است و مجرد بودن . داستان ، يك صدای تنهاست ، يك صدا که به گوش
دیگران میرسد ، نه تنها میرسد بلکه میتواند تمام منطقه‌ی شنوائی دیگران
را تصرف کند . قصه‌نویسی که من از او سخن میگویم از این تنهائی و از این
که صوتش را بی‌ابهام و جدای از همه‌ی اصوات بشنوند می‌ترسد . و شاید ،
به همین دلیل باشد که می‌بینیم بسیاری از قصه‌های امروز متشابها یکدیگرند .
تکرارشدنی هستند بدون تکامل .

این هراس که من از آن سخن میگویم تنها ، بیماری قصه‌نویس
نیست . این زمان ، هنر پناهگاه ترسوهاست . این مسئله آقدر رویت پذیر
است و آقدر محسوس که دلیل نمیخواهد . همین که مادر امتداد داستان
امروزی قهرمان ، يك شخصیت یا يك انسان که چیزی را به خاطر نفس آن
دوست بدارد ، عاشق چیزی مثل آزادی باشد نمی‌بینیم ، این که داستان
نویس ما به ساختن يك شخصیت که صاحب عشق خاص - نه به زن ،
به چیزی فراتر از زن - باشد نمی‌پردازد . اینکه هیچکس به خود جرات
تأثیر پذیرفتن از حوادث را نمی‌دهد و سرانجام ، اینکه داستان نویس
امروز به بی‌تفاوت‌ترین مسائل توجه میکند و همانها را هم ترسیم ،
ثابت‌کننده‌ی ادعای من در این زمینه است .

شاید اینجا من در بیان مقصودم ناتوانی گمراه کننده‌ای نشان داده
باشم و به نظر بیاید که غرض من اینست که چرا داستان نویس امروز از
مسائل مطروح در جامعه‌ی خود به طریقی انتقاد نمیکند . این ابهام را بر طرف
میکنم و میگویم که در جای دیگر از مسئله‌ی انتقاد سخن خواهد رفت و
اینجا - تنها از اینکه در هیچ داستانی شخصیتی نمی‌بینیم که به راستی
دوست بدارد حرف میزنم . و باز همین جا بایستی این نکته را یادخواننده‌ام
بیاورم که مقصود من تعصب بر سر يك مسئله‌ی فکری نیست و سخنم این
نیست که چرا فی‌المثل داستان‌نویسان امروز از يك ایدئولوژی خاص دفاع
نمیکنند . بدیهی است که عشق به يك فلسفه‌ی خاص هم یکی از چند گونه
دوست‌داشتنی است که مدنظر است اما همه این نیست . و نزدیکتر است
به مقصود من اگر بگویم که در داستان امروز بی‌آدمی میگردم که چیزی
را صمیمانه دوست بدارد و در راه این دوست داشتن چیزی را فدا کند و
به‌رحال در پی اثبات يك خواست عمیق فاجعه بیافریند - و یا چیزی مثل

فاجعه ، مثل زندگی امروز .

اینک در پایان گفتگوی دوست داشتن به جستجویی میروم در آثار چند قصه‌نویس .

در مجموع داستانهای **غلامحسین ساعدی** از اینگونه دوست داشتن اثری نیست . درست است که ما در بسیاری از مواقع در صدای ساعدی صدای خود و دیگران را میشنویم اما این صدا ، صدای دوست داشتن نیست ، صدای دل‌زدگی و تاریکی است . صدای شکست است و تسلیم شدن . آدم‌های ساعدی معنی دوست داشتن را نمی‌فهمند . آنها هرگز بر سرچیزی بیشتر از نان نمی‌جنگند و به‌چیزی فراتر از نان فکر نمیکنند . شاید دوست داشتن تیزهوشی و قدرت درک می‌خواهد که نه آن تیزهوشی و نه این قدرت ، هیچکدام در آدم‌های ساعدی وجود ندارد . اگر شخصیت‌های داستانهای ساعدی خاکشان را ترک نمیکنند و فرار نمیکنند دلیل این نیست که خاکشان را دوست دارند ، تنها دلیل بی‌عرضه بودن و بی‌ته بودن آنهاست .

در قصه‌های ساعدی هم آدم‌ها می‌میرند اما به‌خاطر هیچ . شاید بشود گفت که این برداشت ساعدی است از جامعه‌ی امروز ، اما من این را صحیح نمیدانم ، زیرا - دست‌کم - خود ساعدی در مسیری خلاف این برداشت ، قدم برداشته است .

داستان‌نویس دیگر ما **بهرام صادقی** است که او نیز مانند ساعدی از داشتن داستان عاشقانه - به این معنی - سر باز زده است . در آغاز کار ، صادقی همراه طنز عمیق و مطبوع خود گاه‌گاهی از این عشق به دیگران خبری میداد ، اما بعدها ، شاید او هم خرابی را شناخت که تنها به‌طنز خالص فلسفی روی آورد و در این دو سال که دیگر هیچ ... هیچ .

درمیان قصه‌نویسان تازه‌کار تنها از یک نفر میتوانم نام ببرم که گرایشی به این مسئله نشان میدهد و در یک داستانش از این دوست داشتن اثری هست . این داستان نویس **امین قوامی** است و آن داستان ، **دهکده‌ی پرملال** . دهکده‌ی پرملال و **قلم‌های آب** را از این قصه‌نویس در جای دیگر مورد گفتگو قرار داده‌ام و در اینجا همین اشاره کافی است که وی توانایی فراوان دارد که جای خود را در میان قصه‌نویسان امروز باز کند - و بیشتر از این - اگر هوا نگیردش و محکم و آهسته راه بیاید قصه‌نویس بزرگی خواهد شد .

در این باره توضیح بیشتری داده‌ام در اندیشه و هنر - شماره‌ی ۶ - نقدی بر عزاداران بیل .

سمر انجام اشاره‌ای هم به شعر **یغجان شریف یغجان قتی** در زمی باید کرد.
 در شریفجان شریفجان ممکن بود ما شاهد عشق به خاک باشیم ،
 عشق فرها به نادانها اما از آنجا این کتاب ارزش داستانی نه‌اشیت
 و آدمهای آن هیچکدام به راستی شخصیتی نداشتند ، وجود فرهاد - که
 کودکی بود فیلسوف - هم در میان همی باطیل ، باطل شده بود و چیزی
 نشان نمیداد که مایه دلستگی باشد . *

حرفم را در زمینه‌ی عشق ، به شیوه‌ی قدما باشعری تمام میکنم از
 شمیخ فریدالدین عطار - که در آن هم از قصه سخن رفته است هم از عشق ،
 و به حقیقت که چه دور افتاده‌ایم از آنچه خود میگفتیم . سالهای سال پیش .

درد و خون دل بیاید عشق را قصه‌ی مشکل بیاید عشق را
 عشق را دردی بیاید دیده دوز گاه‌جان را پرده‌درگه پرده‌دوز

« ادامه دازد »



ژویشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
 پرتال جامع علوم انسانی

ه در این باره نیز به تفصیل سخن گفته‌ام - درنگین ، شماره‌های
 ۶ و ۷ سال ۴۴ و پیام‌نویین ، دوره‌ی هفتم - شماره‌ی ۹